

# جایگاه دادگاه‌های حقوق بشری و دادگاه‌های کیفری بین‌المللی در نظام بین‌الملل<sup>(۱)</sup>

امانوئل دوکو<sup>(۲)</sup>  
ترجمه: ابوالفضل گندمکار<sup>(۳)</sup>

## چکیده

هدف این مقاله بررسی جایگاه دادگاه‌های حقوق بشری مافوق ملیت‌ها و دادگاه‌های کیفری بین‌المللی در پرتو حقوق بین‌الملل عمومی است. نویسنده این مسئله را تحلیل می‌کند که آیا ضوابط بین‌المللی حاضر؛ بر اساس منشور 1945 (ملل متحد) است یا اینکه متقابلاً باید به تکه‌تکه‌بودن حقوق بین‌الملل تن در داد؟ بعد از مشخص کردن مسائل مربوط به افزایش ساختارهای قضایی، نویسنده با مدل‌هایی از سیستم بین‌المللی مواجه می‌شود: از یک طرف با یک سیستم دادگستری روبه‌رو می‌شود که موجب تحمیل جبران خسارت مدنی از قربانیان با حفظ مسئولیت دولت می‌شود که نشأت گرفته از دادگاه اروپایی حقوق بشر است و از طرف دیگر با سیستم دادگستری مبتنی بر مسئولیت کیفری مرتکبان جرایم بین‌المللی، در جهت قربانیان اقدامات کیفری که جایگاهی در متون حقوقی ندارند برخورد می‌کند.

1. *The Place of Human Rights Courts and International Criminal Courts in the International System*, Journal of International Criminal Justice 9 (2011), 597-608.

این مقاله ترجمه متن سخنرانی امانوئل دوکو در کنفرانسی در ژنو با عنوان زیر است:

L'influence de la jurisprudence de la Cour européenne des droits de l'homme sur le droit pénal (international).

ترجمه از فرانسه به انگلیسی: نیکلاس راوینی (Nicholas Raviency).

2. Emmanuel Decaux

استاد دانشگاه پانتئون - آسس، پاریس

abolfazlgandomkar@yahoo.com

3. کارشناس ارشد حقوق بین‌الملل

## 1. مقدمه

هدف این تجزیه و تحلیل فقط بررسی رابطه یا اثر متقابل مابین دادگاه‌های حقوق بشری مافوق ملیت‌ها و دادگاه‌های کیفری بین‌المللی نیست بلکه به‌طور کاملاً ویژه، هدف، گنج‌اندن منطقی این مناظره در محتوای کلی حقوق بین‌الملل عمومی است. به ذکر همین اکتفا می‌کنیم که این مطالعه سه‌بعدی تا اندازه‌ای مخاطره‌آمیز است و لازم است از زمینه این کنفرانس به‌خاطر ریسک انحراف از موضوع دوری کنیم.

نظام بین‌الملل را می‌توان به اشکال مختلفی تصور نمود. صحبت از حقوق بشر یا عدالت کیفری منجر به سوء ظن‌هایی نسبت به حقوق بشر (حقوق بشریسم)، تفکر صحیح یا مطلق‌گرایی متعصبانه می‌شود. برخی موضوعات همچون محکومیت «عدالت فاتح» کارل/اشمیت (Carl Schmitt) چندان منصفانه نیست گویی قانون هیچ کاری نمی‌تواند با نظریه عدالت انجام دهد. نظریه مانچینی (Manichean) به توازن قدرت بین ملت‌های متمدن پایان داده است که با این روش، بسیاری از بنیان‌های موازنه اروپایی زیر سؤال می‌رود.

برای پرهیز از ورود به چنین بحثی نظیرمان را در محدوده قانون مثبت حفظ می‌کنیم. از این رو باید مشخص شود که ابتکاری مثال‌زدنی در سیستم بین‌المللی با منشور ملل متحد و تقدیس جایگاه فرد در حقوق بین‌الملل وجود داشته است. به‌طور پذیرفته‌شده و با استفاده از حمایت دیپلماتیک، دولت، زمانی که زندگی و دارایی‌های اتباع‌اش در معرض خطر قرار می‌گیرد از طرف آن‌ها وارد عمل می‌شود. اما چنین عملی مربوط به حمله دولت به فردی از اتباع‌اش می‌شود، نه حمله به یک فرد به‌خودی‌خود. به‌طور مشابه پس از کنفرانس وین، نظریه وجدان عمومی و نظریه بشریسم به‌وسیله قدرت‌های اروپایی از طریق محکومیت تجارت برده، هنگامی به‌وجود آمد که نظریه عدالت با قطعنامه‌ای علیه ناپلئون به‌عنوان دشمن و برهم‌زننده صلح و امنیت در جهان برقرار شد.

در قرن گذشته، عهدنامه ورسای نیز محاکمه پادشاه ویلهلم دوم را در نظر داشت اگرچه این محاکمه در چهارچوبی درون‌کشوری باقی ماند. اما در همان حال، تعیین چون و چراهای درون‌کشوری با توافق‌نامه ویژه‌ای با حکم دیوان دائمی دادگستری مقرر گردید که مستقیماً به تلاش‌های اولیه برای کنفرانس‌های صلح لاهه در سال‌های 1899 و 1907 و استقرار سیستمی بین‌المللی به جهت نظام خلع سلاح، داوری و امنیت اجتماعی منجر شد. از ابتدا برخی اشتراک‌ها مابین مسئولیت کیفری شخصی سران دولتی و مسئولیت دولت‌ها در زمینه حقوق بین‌الملل عمومی با تضمین‌ها و اصلاحاتی همراه بوده است. آیا می‌توانیم مسئولیت بین‌المللی یک دولت را در نتیجه جنایتی بین‌المللی - همان‌طور که روبرتو آگو (Roberto Ago) در اولین پیش‌نویس قانون‌نویسی کمیسیون حقوق بین‌الملل قرار داد - بدون ارتباط با مسئولیت اجتماعی مردمانش در نظر گرفت؟ و در سطح اخلاقی آیا مردم می‌توانند چنین مسئولیتی را در برابر دادگاه تاریخ تحمل نمایند؟ مقدمه قانون اساسی فرانسه در سال 1946 با زیرکی با این کلمات شروع می‌شد: پیروزی مردم آزاد بر رژیم‌هایی که به نظر می‌رسد بشریت را به‌بردگی گرفته و خوار می‌سازند ... جنگ جهانی دوم، جنگی علیه رژیم‌های ستمگر بود نه علیه مردمانش.

بنابراین منشور ملل متحد، تقدم فرد را با قراردادن «احترام به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی برای همه» به‌عنوان یکی از اهداف و اصول سازمان جدید، مقدس می‌شمرد و پیوندی بین آزادی فردی و برابری حاکمیت بین ملت‌ها برقرار می‌سازد. مضاف بر اینکه بر مفهوم عدالت، هرچند بدون تعریف آن، تأکید دارد. با این حال، هدف کاملاً واضح در سومین بخش مقدمه، سازمان‌دهی شرایطی است که تحت آن، عدالت برقرار می‌شود. ماده 1 به اصول عدالت و حقوق بین‌الملل اشاره دارد و حتی به‌طور ناشناخته در ماده 2(3)، توافق مسالمت‌آمیز در مجادلات

به روشی ختم می‌شود که صلح و امنیت و عدالت بین‌المللی در معرض خطر قرار نگیرد. عدالت به این معنی کاملاً متفاوت از قانون و صلح، و تا حدودی نسبتاً رویایی است و علاوه بر اشکال توافق مسالمت‌آمیز در مجادلات اشاره شده در ماده 33، اصل حقوقی ایجاد دیوان بین‌المللی دادگستری، بیشتر ایده‌آلی عدالت‌گونه است تا روشی فنی. و کافی است که بگوییم عدالت در همه‌جا و هیچ‌جا جای سیستم بین‌المللی برپاشده در سال 1945 وجود ندارد.

بنابراین در این برهه دو توسعه قضایی برجسته را می‌توان یافت: ابتدا برپایی دیوان محاکمات نورنبرگ و توکیو؛ که بدون شک به‌عنوان ابتکاری چندجانبه یا یک‌جانبه از سوی فاتحان اصلی و بر اساس اصول وضع‌شده در مجمع عمومی نمایان گردید. همچنین مجمع عمومی در قطعنامه 96(1) در 11 دسامبر 1946 کشتار دسته‌جمعی را جنایتی به‌عنوان نقض حقوق بین‌الملل معرفی کرد و راهی را برای پذیرش کنوانسیون جهانی جهت بازداشت و مجازات جنایت کشتار دسته‌جمعی در 9 دسامبر 1948 باز کرد. ماده 6 کنوانسیون برای تقسیم وظایف بین دیوان محاکمات ذی‌صلاح دولتی در قلمروی ارتکاب جرم و دادگاه‌های کیفری بین‌المللی در آینده (که نهایتاً پس از 50 سال به‌وجود آمد) مقدماتی را فراهم کرده است. بنابراین ماده 9 نیز تعیین می‌کند که دیوان بین‌المللی دادگستری برای سروکار داشتن با مجادلات مربوط به مفاد، کاربرد یا تحقق اساسنامه حاضر، صلاحیت قضایی دارد؛ که در نتیجه منتج به سیستمی پیچیده گردید. برپایی دادگاه‌های اختصاصی و دادگاه کیفری بین‌المللی فقط برای تشدید این دوگانگی پنهان به‌کار می‌رود؛ همانند موارد متعددی که تحت قرارداد 1948 به دیوان بین‌المللی دادگستری آورده شد که برخی از آن‌ها هنوز معلق هستند مانند مجادله بین کروات‌ها و صرب‌ها این امر را ثابت می‌نماید.

در همین زمان مجمع عمومی ملل متحد در 10 دسامبر 1948 اعلامیه جهانی حقوق بشر را تصویب کرد که محل پیدایشی برای پیشرفت‌های بعدی بود. مقدمه اعلامیه تأکید می‌کند که شناخت حقوق بشر، اساس آزادی، عدالت و صلح در جهان است و در شرایط واقعی‌تر، ماده 8 حق جبران مؤثر توسط دادگاه‌های ذی‌صلاح را باارزش می‌شمرد. آنچه باقی می‌ماند ایجاد رابطه‌ای مابین این مفهوم انتزاعی از عدالت، شامل تضمین حقوق بین‌الملل و آزادی در چهارچوب ماده 28 و مؤثر بودن تعهدات قضایی است. در سال 1950 کنوانسیون اروپایی حقوق بشر این نظر را تأیید کرد که آزادی‌های اساسی ... زیربنای عدالت و صلح در جهان محسوب می‌شود. همچنین ماده 13 مربوط به حق «جبران مؤثر در مقابل حاکمیت ملی» در حد مفهوم اعلامیه جهانی پیش نمی‌رود. مقررات جبران خسارت شخصی با صبغه بین‌المللی و رشد قضایی آن، واقعاً در حد انقلاب حقوقی پیشرفته است. هدف این بود که بعد از این به یک کشور اجازه حمایت از اتباع‌اش در مقابل کشوری دیگر با استفاده از جریان‌های عملی درون کشوری مرسوم را ندهد تا از اجرای اجتماعی حقوق بشر با حمایت از حقوق افراد در مقابل کشور خودشان اطمینان حاصل شود. دو کنوانسیون بین‌المللی 1966 و پروتکل‌های اختیاری برای برپایی یک فرآیند شبه‌قضایی، مطلوب به نظر می‌رسد، اگرچه سیستم حمایتی قضایی همچون دیگر کنوانسیون‌های بین‌المللی مهم یا کنوانسیون بین‌المللی 1965 در مورد حذف همه اشکال تبعیض‌نژادی امر عجیبی نیست.

ساختار هر معاهده فی‌نفسه، متشکل از یک سیستم بین‌المللی است اما اشکال فزاینده‌ای از فعل و انفعالات در شرایط عملی وجود دارد. با ملاحظه اینکه مسئله فقط علمی نیست بلکه عملی نیز هست به ذکر مجادله بین

گرجستان و روسیه در مقابل دیوان بین‌المللی دادگستری بر اساس قرارداد سال 1965 و در مقابل دیوان اروپایی حقوق بشر بسنده می‌کنیم. ارکان اصلی این ساختار قضایی در سیستم بین‌المللی واحد چگونه است؟ آیا می‌توان از یک ضابطه بین‌المللی واقعی طبق اصول منشور صحبت کرده و مفهومی واحد از عدالت را از طریق «جمع‌گرایی منظم» برای استفاده از شرایط ابداعی میری دلماس مارتی (Mireille Delmas Marty) - شکلی از عدالت غیر متمرکز - پیرو یک ایده‌آل بالا و یکتا به کار برد یا متقابلاً باید به تکه‌تکه کردن حقوق بین‌الملل تن در داد که هر کدام با منطق خودشان تشکیل شده و همچون توپ‌های بیلیارد با هم برخورد می‌کنند؟

## 2. بازسازی سیستم بین‌المللی: افزایش ساختارها

اولین سؤالی که لازم است مطرح شود مربوط به ماهیت دادگستری بین‌المللی ملل متحد است. در این قلمرو همیشه فضایی خالی میان ایده‌آل و حتی بین قانون مثبت و عملی وجود داشته است. به‌خاطر داشتن این فضا، برای فهم سیستم بین‌المللی لازم است. در این باره نه تنها دادگاه‌های فعال بلکه باید دادگاه‌های غیرفعال را نیز در نظر گرفت. زیبایی‌های خفته بسیاری وجود دارد که هیچ شاهزاده جذابی آن‌ها را بیدار نمی‌سازد، از قبیل دیوان مصالحه و داوری سازمان امنیت و همکاری در اروپا که به‌طور غریبی از همه بحران‌ها در قاره اروپا غایب است و ترجیح می‌دهد به راه‌حل‌های اختصاصی یا ابتکار از طریق مساعی جمیله، میانجی‌گری یا تحقیق توسل جوید. به یک معنا تصور ما از عدالت بین‌المللی، مدل جابه‌جاشده داخلی بازمانده از منتسکیو (Montesquieu) است. زمانی که تقسیم قدرت‌ها در ضابطه حقوق داخلی صورت می‌گیرد، به‌خصوص در فرانسه با محدودکردن مسئولیت قدرت‌های قضایی، تمایل به تقسیم‌کردن، حکمرانی و مشکلات قدرتی را در ارگان اصلی قضایی ملل متحد به‌وجود آورد. در این باره دیوان بین‌المللی دادگستری کاملاً مشهود است. فرآیند حل‌وفصل اختلافات به‌وجود آمده در قرارداد مونتگویی (Montego Bay) در سال 1982 - در زمان بحران در دیوان بین‌المللی دادگستری - تصویری واضح از این تمایل را برای سیستمی جدا از هم، همراه با اراده‌گرایی کشوری نشان می‌دهد.

اگر مفهوم گسترده‌تری از موضوع را بپذیریم افزایش ابزارهای تخصصی حقوق بیشتر قابل توجه است که دارای سازوکارهای مدون و مختلف از حل اختلاف در کنوانسیون‌های لاهه و درج‌شده در ماده 33 منشور ملل متحد، به‌ویژه مذاکره، میانجی‌گری، مصالحه، داوری، حل‌وفصل قضایی، مراجعه به کارگزاران یا مقامات منطقه‌ای یا دیگر ابزارهای مسالمت‌آمیز منتخب خودشان است. به‌طور کلی با تکیه بر ابزارهای خاص از قبیل قرارداد اروپایی 1957 برای تعدیل مسالمت‌آمیز اختلافات، قدرت‌ها به‌طور مبهم برای تضمین مؤثر اصل حل‌وفصل مسالمت‌آمیز اختلافات به بزرگ و کوچک تقسیم شده‌اند که به‌سادگی ممکن است به نتیجه‌ای ویژه منجر شود و دولت برای انتخاب این ابزار به جهت اجرای این اصل، آزاد است.

در نتیجه، این سیستم که بازمانده قرن نوزدهم است - به‌جز اختلافات خیلی ویژه مربوط به اموال خارجی یا غرامات جنگی - به‌سختی جایی را برای افراد بشر باقی می‌گذارد؛ همانند دادگاه‌های داوری ترکیبی پس از جنگ جهانی اول، کمیسیون‌های مصالحه پس از جنگ جهانی دوم، دیوان دعوای ایران و ایالات متحده که تحت توافق‌نامه الجزایر به‌وجود آمد و کمیسیون جبران خسارت (غرامت) که پس از جنگ خلیج بر اساس بند 18 قطعنامه 687 سوم آوریل 1991 برپا شد. به‌طور مشابه در چهارچوبی بین‌المللی باید به نقش رویه مرکز حل‌وفصل اختلافات مربوط به سرمایه‌گذاری و یا ساختارهای حل‌وفصل داوری اشاره نمود. داوری، شایستگی

قابل توجهی در پیشرفت روابط فراتر از درون کشوری داشت که افق‌های جدیدی را برای رفع اختلافات بین‌المللی باز کرد.

از این لحاظ، ابداع دادگاه‌های رسیدگی به حقوق بشر در ابتدا کاملاً نسبی بود. تراوکس پریپاراتورز به‌وضوح نشان می‌دهد که تنظیم‌کنندگان قرارداد اروپایی حقوق بشر اقدامات درون کشوری را تا حدی به‌عنوان راهی برتر می‌دانند اما بهترین حقوق‌دانان بین‌المللی از قبیل *آنری رولین* (Henri Rolin) از آن‌ها داشتند و دلیل آن‌ها مبتنی بر این بود که ممکن است نقش سنتی دیوان بین‌المللی دادگستری از بین رود.

اگر نگرانی منحصربه‌فرد دادگاه اروپایی نبود، پیوند با دیگر سیستم‌های حمایتی در سطح رویه‌ای مطلوب به نظر می‌رسید. ماده 35(2)(ب) عرفی در مورد معیارهای مقبولیت قصد داشت مانع از هر کاربردی شود که قبلاً برای فرآیند دیگری از تحقیق یا تعادل بین‌المللی پیشنهاد شده بود. این عبارت در ماده 5 پروتکل اختیاری برای میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی منعکس شده است اما کشورهای اروپایی بیانیه‌ای مشروح را که ورای وجود محض اعمال هم‌زمان پیش می‌رفت فراهم ساختند و تصریح نمودند که کمیته حقوق بشر، صلاحیت ارتباط با یک فرد را در صورتی که همان موضوع در حال بررسی باشد یا قبلاً تحت فرآیند تحقیق بین‌المللی یا تعدیل قرار گرفته باشد ندارد. آنچه رویه تحقیق یا تعدیل بین‌المللی را تشکیل می‌دهد و ضمناً آنچه بررسی و رسیدگی را تشکیل می‌دهد مشخص باقی می‌ماند. متغیرهای این عبارت در رویه‌های شبه‌قضایی وضع قانون از قبیل رویه سال 1503 یافت می‌شود.

در نبود مورد عملی، ذکر این مورد کافی است تا بگوییم که محدوده وسیعی از سازوکارهای بین‌المللی (هرچند مربوط به تحقیقات یا تعدیل) تحت پوشش قرار داده شده است. بعد از استقرار جامعه ملل، کمیسیون تحقیق با ویژگی‌های کیفی جامعی، کامل گردید و امروزه تحقیقات بین‌المللی برای شناسایی اصولی، مفید و مثمر واقع شده است؛ همان طور که در طی 20 سال گذشته یا بیشتر از آن، برای کمیسیون حقوق بشر، اعضای عالی برای حقوق بشر، دبیرکل، شورای امنیت یا مجمع عمومی سازمان ملل متحد، مفید واقع گردیده است.

نوآوری مهم دهه 1990 این بود که این تحقیقات بین‌المللی، منجر به استقرار دادگاه‌های کیفری بر اساس راه‌حل‌های برگزیده شورای امنیت سازمان ملل متحد (تحت فصل هفتم منشور) شد که برای نمونه می‌توان دادگاه کیفری بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق و دادگاه کیفری بین‌المللی برای رواندا را مثال زد. در هر دو مورد، شورای امنیت پس از اولین گزارش دبیرکل برای استقرار به‌خاطر فوریت، کمیسیونی بی‌طرف از متخصصین برای بررسی و تجزیه و تحلیل همه اطلاعات در مورد تخلفات بزرگ حقوق بشر دوستانه بین‌المللی دایر کرد که متعاقب آن، دادگاه‌های اختصاصی برای پایان‌دادن به چنین جرایمی و اتخاذ تدابیر مؤثر برای به‌دادگاه‌کشیدن افراد مسئول برپا شد. این بار جرایم بین‌المللی نه تنها موضوع اختلاف آشکار درون کشورها تحت شرایط مسئولیت بین‌المللی کشورها نبود بلکه منجر به تعقیب کیفری افراد شامل اتباع یا سران نظامی و حتی سران کشورها شد. به‌عبارت‌دیگر، نوع جدیدی از اختلافات پدیدار شد که از زمان نورنبرگ و توکیو بی‌سابقه بوده است. به‌علاوه، آنجایی که اعمال ستیزه‌جویانه به‌طور سنتی نیاز به اتمام جبران‌های داخلی داشت، دادگاه‌های داخلی بر اساس اصل تقدم از صلاحیت قضایی بین‌المللی برخوردار شدند. آن‌ها نه تنها می‌توانند اختلافات داخلی را بپذیرند بلکه می‌توانند آن‌ها را به دادگاه‌های ملی نیز ارجاع دهند. ماده 9(2) اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق اشعار می‌دارد: دادگاه بین‌المللی بر دادگاه‌های ملی برتری دارد. در هر مرحله فرآیند ممکن است

دادگاه بین‌المللی رسماً از دادگاه‌های ملی بخواهد به صلاحیت دادگاه بین‌المللی مطابق اساسنامه حاضر و قوانین و مدارک دادگاه بین‌المللی احترام بگذارد. از این رو همکاری صورت گرفته بین دادگاه‌های بین‌المللی و دادگاه‌های ملی شامل دادگاه‌هایی با اعضای دیگر کشورها خواهد بود.

همین امر را می‌توان در مورد ساختارهای قضایی ترکیبی اظهار کرد که می‌تواند بُعد دیگری هم داشته باشد که با تجربه سیرالئون و با کنارهم گذاشتن دادگاهی خاص و کمیسیون مصالحه به‌خوبی نشان داده می‌شود. در راهبرد شورای امنیت، عطف به وضعیت دارفور، شورا برپایی کمیسیونی ملی بنا به درخواست گروه آفریقایی را در نظر داشت اما این روش بدون ستیزه متناوب، چیزی را موفق‌تر از روش ستیزه‌جویانه ثابت نکرد. آیا این نوع کمیسیون، فرآیندی از تحقیق و تعدیل بین‌المللی را از نظر معنی تشکیل داد؟

متعارفاً، اساسنامه رم، بسیار محترم‌تر و بارزتر از حاکمیت دولت‌هاست. در مقدمه ذکر شده است «این وظیفه هر دولتی است که قلمرو قضایی کیفری‌اش را برای افراد مسئول به جهت جرایم بین‌المللی به‌کارگیرد». این اساسنامه، قبل از اینکه تأکید کند که دادگاه کیفری بین‌المللی باید مکمل دادگاه‌های کیفری ملی باشد به تهمید اجتماعی کشورهای طرف اساسنامه اشاره می‌کند و بیان می‌دارد که دولت‌ها باید مصمم به تضمین احترام دائمی و اجرای عدالت بین‌المللی باشند. برای اولین بار و به‌طور کاملاً آشکار، این‌گونه ابزار به جهت عدالت بین‌المللی به‌وجود آمد که در اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری هرگز نمایان نشده بود. به عبارت دیگر، هنگام پدیدارشدن تضاد شدید در سیستم بین‌المللی، هرگز ایده‌آل متداول یا مفهوم یکپارچه عدالت بین‌المللی آشکار نمی‌شود. چگونه می‌توان در گوناگونی به‌دنبال یکپارچگی گشت؟

### 3. بازسازی سیستم بین‌المللی: هم‌گرایی وضعیت حقوقی ساختارهای مختلف

برای مدتی طولانی، دیوان بین‌المللی دادگستری از امتیاز انحصاری معینی برای رجوع به دیگر ساختارهای قضایی بهره برد و در این باره فقط رویه خود را ذکر می‌کرد. در پرونده *یان ماین*، شاید برای اولین بار پس از پرونده *نوته بوم* (Nottebohm)<sup>(4)</sup> در سال 1955- و به روشی تماماً انتخابی - فرصتی برای ذکر این مورد پیش آمد.

به‌تازگی دیوان بین‌المللی دادگستری به منابع مجازی در زمینه حقوق بشر اشاره کرده است که این منابع شامل ساختارهایی بر اساس معاهدات یا گزارشگران ویژه و دیگر کمیته‌های تحقیقی است. در کنار این پیشرفت، قوانین حقوق بشر بین‌المللی و حقوق بشردوستانه بین‌المللی، شرایط و اعمال مسئولیت بین‌المللی را در مخاصمات مسلحانه ترفیع بخشیده است. این مسئله به روشی پنهانی در نظریه 9 ژوئیه 2004 در مورد ساخت دیواری در قلمرو اشغالی فلسطینیان<sup>(5)</sup> کاملاً نمایان است اما رأی 19 دسامبر 2005 در مورد فعالیت‌های مسلحانه در قلمرو کنگو<sup>(6)</sup> قابل توجه‌تر است؛ جایی که کنوانسیون بین‌المللی در مورد حذف همه اشکال تبعیض نژادی (CERD) و کنوانسیون در زمینه حذف همه اشکال تبعیض علیه زنان (CEDAW) به‌عنوان منابع شکل‌دهنده اساسی برای صلاحیت دادگاه ذکر شد.

4. The Case (*Liechtenstein v. Guatemala*), judgment of 6 April 1955; ICJ Rep (1955) 4.

5. Legal Consequences of the Construction of a Wall in the Occupied Palestinian Territory, advisory opinion of 9 July 2004.

6. Case Concerning Armed Activities on the Territory of the Congo (*Democratic Republic of the Congo v. Uganda*), judgment of 19 December 2005.



بنابراین لزوم اظهارات ماهیت رأی؛ قاضی دادگاه اختصاصی، جو ورهون (Joe Verhoeven) را به نوشتن بیانیه‌ای برای انتقاد از نبود رابطه سببی در زمان برخورد با وقایع آسیب‌رسان وادار کرد. او با تأکید بر نقش مرکزی تعهدات برای جبران خسارت ایجادشده در نتیجه استفاده از ضابطه مخالف منشور نتیجه‌گیری می‌کند:

نظر به اساسی بودن کاربرد حقوق مسئولیت، این حقوق در برخی مواقع ممکن است باعث بروز مشکلاتی شود که برخی از آن تکنیکی است. برای مثال در زمینه مخاصمات مسلحانه، غالباً اثبات رابطه سببی بین آسیب و تخلف از قانون؛ حداقل تحت استانداردهای مرسوم به‌کاررفته برای این هدف مشکل خواهد بود. برای مثال، کمی بی‌انصافی است که از مردم به‌ویژه فردی فقیر بخواهیم بدهی خیلی سنگین را بپردازد که از رفتار منحرفانه سران نسبت به شخص بازداشت‌شده به‌وجود آمده باشد. این نگرانی سابقه‌ای طولانی داشته و اکنون نیز ادامه دارد. بدون شک، روزی به حقوق بین‌المللی برای برقراری و محدودیت‌های کنترل پرداخت بدهی‌های دولتی نیاز خواهیم یافت. این به‌تنهایی اساسی برای زیرسؤال بردن این اصل فراهم نمی‌کند که دولتی به‌طور غیرقانونی ضابطه‌ای را به‌کار برد تا برای همه نتایج «خلاف» اش جبران خسارت کند.<sup>(۷)</sup>

جایی که حقوق بین‌الملل به‌سادگی به «عمل غیرقانونی» اشاره می‌نماید و تصویری مشخص از بحرانی ارائه می‌دهد که (زمانی روبرتو آگو برای اولین بار به این حوزه اشاره نمود) حقوق مسئولیت را احاطه کرده است.

این شکاف در حقوق مسئولیت، زمانی آشکار شد که دیوان بین‌المللی دادگستری، اساس حیطة و وظایفش را کنوانسیون 1948 قرار داد و در رقابت مستقیم با دادگاه کیفری بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق قرار گرفت. به‌طور پذیرفته‌شده، از دیوان بین‌المللی دادگستری خواسته شده تا بر اساس تفسیر، کاربرد و مفاد کنوانسیون، قضاوت نماید اما این خواسته‌ها با برقراری مسئولیت دولت‌ها برای جرایم یا شرکت در جرایم به پایان می‌رسد چون دیوان کیفری بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق، افراد مسئول برای نقض شدید حقوق بشردوستانه را محاکمه می‌نماید. در عمل، دادگاه کیفری بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق در فاصله‌گرفتن از موقعیتی که در رأی 27 ژوئن 1986 در مورد فعالیت‌های نظامی و فوق‌نظامی در نیکاراگوئه به‌دست آورده بود درنگ نکرد و دیوان بین‌المللی دادگستری نمی‌توانست مطمئن شود که در مفاد و آرای خودش پیروز و موفق است.<sup>(۸)</sup> دیری نپایید که دیوان بین‌المللی دادگستری به سهم خویش در رأی 26 فوریه 2007 با این یافته قضایی محدود شد و موقعیت‌اش را (در قضیه کشتار دسته‌جمعی در صربستان) بر اساس مدارک واقعی مقررشده دادگاه کیفری بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق بنا کرد بدون اینکه در جستجوی مدارک بیشتری باشد.<sup>(۹)</sup>

در این‌باره انتقادهای نویسندگان حقوقی بسیار تلخ است از قبیل آنچه رُوس ودوود (Ruth Wedgwood) متخصص آمریکایی در مورد کمیته حقوق بشر اظهار داشت. به‌طور خیلی کلی؛ تمایزی مابین مسئولیت با ماهیت مدنی و کیفری - که در رابطه با آن، قوانین مستمر و حقیقی ناسازگار وضع شده - ایجاد شده است. آیا شکست منتج از درنظرگرفتن این دوگانگی، دیوان بین‌المللی دادگستری را نسبت به پیشرفت‌های اخیر در حقوق بین‌المللی

7. Declaration of Judge Ad Hoc Verhoeven, 19 December 2005, x 5.

8. Case Concerning the Military and Paramilitary Activities in and against Nicaragua (*Nicaragua v. The United States of America*), judgment of 27 June 1986.

9. Case Concerning the Application of the Convention on the Prevention and Punishment of the Crime of Genocide (*Bosnia and Herzegovina v. Serbia and Montenegro*), judgment of 26 February 2007.

اغفال کرده یا خرد آن را نداشته است که در جستجوی اتهام جرم کشتار جمعی به یک دولت با ایجاد رویه‌ای برای نظم بین‌المللی باشد؟

تا زمانی که دیوان بین‌المللی دادگستری، مبتنی بر اصول دولت باقی می‌ماند زمینه مجادلات حقوق بشر بین‌الملل برای توسعه سطح بشریت فراهم می‌گردد؛ علی‌رغم این حقیقت که دادگاه اروپایی حقوق بشر همچون همکار درون آمریکایی‌اش به‌طور فزاینده‌ای با تخلفات و نقض‌هایی در مقیاس بزرگ و اصولی روبه‌رو شد و با تصوری ریزبین از مجادلات توسعه‌یافته و با تأکید بر وظایف مثبت دولت‌ها راجع به تحقیقات و تعقیب قانونی، دیوان به ریشه‌هیچ مشکلی ضربه نزده است. در این باره می‌توان ناپدیدشدن‌های اجباری را مثال زد.

زمانی که نوبت به تعیین قلمرو قضایی برای برخورد با تخلفات برون‌مرزی حقوق بشر یا حقوق بشردوستانه در بررسی اعمال یک‌جانبه (مثلاً در مورد/وکالان<sup>(10)</sup> Ocalan) که موافقت کشور سوم را در نظر نگرفت) یا اعمال چندجانبه تحت صلاحیت سازمانی بین‌المللی رسید، دیوان، دقت و تأمل زیادی را در دستور کار خود قرار داد؛ همانند ورود ناتو در مورد بانکویچ (Bankovic)<sup>(11)</sup> که در آن، شورای امنیت، ساختارهای کمکی اصلاح‌شده را بر پا کرد. البته این در ارتباط با ساختارهای ملل متحد است. به‌ویژه ساختارهای کمکی شورای امنیت از قبیل دادگاه کیفری بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق - که دادگاه اروپایی خود را در وضعیتی غیرماهرانه یافت.

پیش از این کمیسیون سابق اروپایی حقوق بشر، مورد رودلف هس (Rudolf Hess) را که تحت نظر نیروهای چهارگانه متفقین بازداشت شده بود جواب کرد و در نتیجه هیچ مسئولیتی متوجه انگلستان (به‌تنهایی) یا سیستم زندان‌اش نشد. واقعیت آن شد که دادگاه کیفری بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق، قدرت قانون‌گذاری در مورد دادگاه‌های بین‌المللی در حال فعالیت را به دادگاه اروپایی حقوق بشر نداد. بنابراین مقیاس‌های ذی‌ربط و اجرایشده به‌ویژه در مورد دستگیری و بازداشت خودسرانه به دولت نسبت داده شد.

دادگاه اروپایی حقوق بشر برای دادخواست کرواسی در مقابل ناتیلیچ در 4 می 2000 حکم صادر کرد که به دادگاه کیفری بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق تسلیم شده بود. دفتر تحت سرپرستی قاضی رس (Ress) در مورد مقبولیت رسمی انتقادات - به‌ویژه اتمام راه‌حل‌های داخلی - فکر نکرد و ترجیح داد نتیجه‌گیری‌اش را بر اساس ماده 35(3) قرار دهد. دادگاه عبارت «اصل استرداد مجرمین» به‌کاررفته در دادخواست را رد کرد. بنابراین آن‌طور که دادخواه می‌اندیشید این عمل با ماهیت بحث «اصل استرداد مجرمین» یکسان نبود که اینجا در معرض خطر قرار داشت. مورد بحث در اینجا تسلیم‌شدن به دادگاهی بین‌المللی است که از لحاظ محتوا و مضمون اساسنامه و قواعد آیین دادرسی، همه ضمانت‌های لازم شامل آزادی (بی‌طرفی) و استقلال را ارائه می‌دهد. به نظر می‌رسد در رأی 29 مارس 2002 در مورد میلوسویچ در مقابل هلند، دفتر تحت سرپرستی قاضی کاستا (Costa) بسیار محتاط و محافظه‌کارانه عمل کرده است. پس از به‌وجود آمدن یک‌سری شکایات تحت ماده 6 در مقابل دادگاه‌های هلند آن‌طور که در رأی دادگاه مفصلاً بازگو شد، رئیس‌جمهور سابق صربستان، جرائم نسبتاً غیرقابل توضیحی را صرف‌نظر از استیناف مرتکب شد. دادگاه بلافاصله نتیجه‌گیری کرد که اصلاحات داخلی به اتمام نرسیده است. در نتیجه از ملاحظات بعدی دوری کرد و تا حدی شتاب‌زده در سال 2000 تصمیم‌گیری نمود که تنها در سابقه (رویه) رأی

10. *Ocalan v. Turkey* [GC], ECtHR, Appl. No. 46221/99, 12 May 2005.

11. *Bankovic and Others v. Belgium and 16 Other Contracting States* [GC], ECtHR, Appl. No. 52207/99, 12 December 2001.



رئیس دادگاه منطقه‌ای لاهه ذکر شده بود که یک فرد نمی‌تواند در مواجهه با دو رأی، به آن عمل نکند. در پایان عجیب به نظر می‌رسد که دادگاه اروپایی حقوق بشر چه استدلالی را به کار گرفته که حتی راه فرار ساده‌ای وجود ندارد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی